

بر هم آتش از غمت شعاعش در نهانخانه سنک محمی کردد پیش شاه بخت باز دارد آن دو  
 بطوقاری که از غمت ملک پریده در پیش روی وی زود آمدند داسب و ستری است که شاه و هلی  
 بر سبیل هدیه بخت فرستد و آن دو سبب باشند در حد خورش برق جوش و تیر چو شست  
 کوش

قطعه

ز نعلها شان سطح زمین گرفته بسلاطین      ز کوشها شان روی هوا نموده سمان  
 نه در مفاصل آن سستی غم تاب رکاب      نه در طبیعت این فقرتی ز روز عمان  
 و آن تیرگیری باشد با جوش آتش جوشش که برق و آزار از مسالک و مضایق زودگذر دو صاعقه کرد  
 بزخمه نعل از سنک آتش افروزد

بیت

سیم زر لکام تند رو تیر کام      باغ سپهرش گنایم چشمه جبرانجو ر  
 و آن مار که بر پای ملک می پیچد شمیری باشد آتش فعل ابدار که روزیجا از چشمه نیایا قوت نداد  
 راند و بر بجه الماس نکست خوره محقق و ریزه مرجان افشانند

بیت

مع طغنی بچو مرتع تو قائم اند      فی فی که تیغ تو همی فتح مجسم است  
 و آن خون که ملک خود را بدان آلوده یافت خلعتی از خوانی باشد مکتل بچو اسیر که از در الملک غرت  
 بطریق تنجه بجامه خاک آوند و آن اسیر سعید که ملک سوار بوده پسلی باشد سعید که سلطان بیجا نگر بخت  
 ملک دست و ملک بر آن پس نشاط حرکت فرماید آن پسلی بود ابریک که در صف لشکر خون دلیران  
 خرطوم ز بر جرز ناک را لعل سرب سازد و بدان اثرهای دمان که از کوه آهن مستل شده در رمعی عالمی  
 را نابود کرد اند

### بیت

پیکری پر ز کوه او      نامون      بی ستونی روان بچار ستون  
 و آنچه برفق مبارک پادشاه چون آتش میدرخشید تاجی بود که ملک سیلان بهدی فرستد و آن تاج  
 ما سله کنکه قدرش با غرّه قصر مبارک آسمان سرد سرد آرد و وار کوه فشانی هر موی را بر سر راه  
 ما داری شمشیر گوهر کرد اند

### بیت

رسده طاس آن تاج مرصع      بچرخ ماه چون ماه مستغ  
 در رمعی که محلب بر سر ملک میزد و آن توقع اندک مکر و بی هست اما چند ان اثری و ضرری بر آن

ترتیب نیاید عایش آنکه چند روز از دست غریب و پاری مرغان اراضی نموده آید و مال آن بصلاح و بجا  
 انجامد نیست و اسنان خواهی ملک و آنچه نفعت کثرت دیده دلیل است بر آنکه رسولان بهفت نوبت  
 با هر یهای ملک بدگاه دولت پناه ملک آیند و طلب بحصول آن نیت سار و حصول آن مدیاست و کام  
 و تازه دل کرده و بهتبات دولت و دوام عمر و شادمانی باید و باید که من بعد شمشاد عالم با اهل از محرم  
 سر از نویس ندارد و ما خود مندی از نموده نیاید در همه با او صورت نمیدید

### بیت

کسی را امتحان ناکرده صد مار      کردان پیش خویش صاحب امر  
 و اصل خرد آنست که مطلقا از مخمب مرد بهر چاک پاک بد کو مرتبه سیرت جناب نمودن و خوش  
 و کو بر می نفس را در یک مردم سعه بسع و در عبت لیم شرب قطعه سازد

### بیت

آب را بین که چون کسی نالد      هر دم از نمشین تا بسملو  
 ملک چون این باب استماع نموده فی الحال سجده شکر مقدم رسیده و آن پیر مبارک  
 نفس که کسی صفت دل مرده اش را حیاتی تازه و سینه پر مرده اش را ساطعی بی اندازه داد  
 بود صدر با خواست و کف عنایت یزدانی مدد نصرت ارزانی فرمود و مریدین جناب حکمت

سرت نقاب روم و با بیایمین فاسس متبیر که این حضرت شاید محنت بقواید راحت تمیز الگشت

### بیت

بارغمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی و می خدا بر ستاد و بر گرفت

الحمد لله دائماً ابداً بس ملک باوان شاهان بستم و دولت نزول اجلال از رانی دستان  
مدت هر گاه همیشه همیشه

دقت روز مهوالی رسولان با بدایا و تحت میر رسید و جهان نوع که حکیم کامل فرموده بود مضمون

مراسلات بوقف عرض میرسانید روز مهتم ملک فرزندان و بطار و زیر و ایران دخت و دبیر و بخت

طلیید و گفت عجب خطایی کردم در آنکه خواب خود را بدشمنان با کفتم و اگر رحمت الهی حجاب یکدیت ایشان

وضیحت ایران دخت دست مذکر کشودی عاقبت اشارت آن ملائین بهلاک من و تمامی ابناء

و اشباع او اگر دمی و هر را سعادت ازلی یا باشد و کفایت ابدی مددکاری نماید هر آنکه عیونیت مشفقاً

عزیز داشته در کار پس از امل و تدبر خوض کند و از و عاقبت اندیشه کرده موضع خرم و محل

احتیاط را فرود ندارد که گفت اند

### مصرع

هر که بی تدبیر کاری کرد سامانی نیافت

پس بفرمود که چون خاطر عزیزان بسبب این واقعه خالی از طلائی نبود لازم آنست که این بدیها بر

ایشان قیمت یابد خاصه ایران دخت را که بدارک این واقعه امر فرمود بطار و وزیر گفت بندگان  
برای آن باشند تا در حوادث خود را سپر بلا ساخته بجان و روان بار نمایند

### مصرع

هر که سر تو دار و پروای سر نذر و

و اگر کسی را بیاری بخت و مساعدت سعادت ملازمت این بهرین و احتیای این سنت دست و بدو  
مال و جان در راه خدمت ولی نعمت نه دران فردی و عطای بی چشم نتواند داشت بخت و شکر  
توقع نتوان کرد و اما مگر زمانه را درین معنی سعی بسیار بوده ازین برکات تاج مرصع یا جامه از خوانی نکال  
هر که ام که قبول کند ملک را عنایت باید فرمود ملک امر کرد تا هر دو را بکجه خاص برسد و خود با بطار و وزیر  
در آمد و در هم کتیری و بگر بود که او را بزم فرمود گفتندی طلعتی داشت که آفتاب خاوری از شرم آن  
روی در پرده توانست با آنجا بکشدی و بگر یک طری از جالشش در زیر نقاب زمره این بنا  
پوشیده شد <sup>بپوشید</sup>

کشتی

### نظم

دهن تنک و سر کرد و ابر و فرخ  
رخ چون گل سرخ بر سبزه شاخ  
شکر خنده است چون نیشکر  
لطیف و خوش دهن شیرین تر

ببخندد کز لب انکجستی نلب بر دل حسنجان بختی

ملک با او لبشکی تمام داشتی و با آنکه ایران دخت در حسن و ملاحظت فتنه جهان و در خوبی و  
لطافت آشوب زمان بود شاه بزم افروز را با وی نوبت دادی و از مهر و دستب کینب در  
خانه وی بودی ملک درین روز فرمود تا بزم افروز را آواز دادند و تاج و جامه حاضر کردند و ایندند  
و مثال داد که هر کدام که ایرادخت اختیار کند آن دیگر خصم بزم افروز باشد ایران دخت را میل نظر  
تاج شیره بود و آن تاج مرصع بکواکب جوهر در نظر او بهتر نمود و بد آنجا شب میل کرده در بلار وزیر کرد  
تا آنچه بر وارد باستصواب او باشد بلا چشم سوی جامه اشارت کرد و آشنای این حال ملک بطرف  
ادالعات فرمود ابراهیم دخت دید که ملک را آن معارضه مشاهده افتاد تاج بر گرفت تا ملک از شاد  
وقف نیاید و بلار چشم خود را همچنان بگذشت تا شاه بر اشارت مطلع نگردد و بعد از آن  
چهل سال دیگر لازم بود هر گاه نزدیک شاه آمدی چشم کج کردی تا من ملک تحقیق نمینموند و اگر  
نقل دزیری او بودی هر دو جان بسا دادندی

بیت

بر کس که مدار کار بر عمتل نهاد بی شبهه شد از بند بلاها آزا و

و چون ایران دخت بتبديل تاج سرفروزی یافت بزم افروز نیز با خستمار جامه از خوانی سرخ

روی شد و چنانچه تقریر افتاد شبی ملک با بزم افروز بر روز آرد روی و شبی با ایران دخت بس بر روی صفا  
 شبی که نوبت حجره ایراندخت بود ملک بر حکم مجا و انجاسر امید و ایراندخت با روی دقت روز و زلفی

دلاویز

بیت

ز شک تازه یک موی شسته      بآب زندگانی روی شسته

تاج مرصع بر سر نهاده و طبق زرین پر برنج بر دست گرفته پیش ملک با استاد ملک از آن طبق نولم  
 تناول میفرمود و بجادورت او موافقتی حاصل کرده دیده دل از کاشای جمالش روشن میساختند  
 بزم فسر و جامه از خوانی پوشیده برایشان بگذشت با عذاری چون گل شکفته و رخساری مانند

ماه دو سینه

نظم

لباس از خوانی گرفته کره بر بر      نو کوی حسبت سرو از لاله زیور  
 دو چشم ترک برد لها کمین ساز      دو ابرو بر جگر با ناوک انداز  
 رخس تابان ز خن زلف پر تاب      چنان کا در شب تار یک مهتاب

ملک اورا دیده دست از طعام باز کشید و خلیه میل طبیعت بدو و صدق رغبت به او است او عیان

مالک از قصه اهدار و زمام تما سگار گفت اختیار شاه بیرون برد او شوخ بر زم افروز گشته زبان  
ببخسین و ازین کیشا و گوشت

### بیت

گامی سر و خرامان و کل تاره رسیده      نرگس گل و سروی چو تو در خواب ندیده  
بدین آمدن درهای سرور بر سینه من کشادی و ازین حس امیدن خرم نیکبایی و قرارم بر باد دادی

### مصراع

زهی بآمدنت بخت مر حب کرده

اگر بایران دخت گفت این تاج لایق فرق بر من سرور بود که تو برداشتی و در اختیار آن از صواب  
صواب بجز خطا میل کردی ایران دخت را غیرت عشق و امن گرفته و شعله آتش شک در کانون  
سینه افتاده ازین سخن انفصال یافت و بخود و اربطین برنج بر سر شاه کونسا کرد و روی و موی ملک را  
بدان آلوده ساخت و آن تعبیر که حکیم بوقوع آن تعرض کرده بود متحقق شد ملک را آتش غضب بر  
افروخت بلار و زیر را طلبیده و استحقاقی که از وصا و رنده بود باز نمود و گفت این نهادان را از پیش من  
بیرون برو کردن بزنی تا بداند که امثال او را آن وزن نباشد که چنین دلیرها اقدام نماید و ما  
از سر آن در گذریم بلار ملک را بیرون آورد و با خود اندیشید که درین کار مسارعت شرط نیست چه



این زن در مساحت و طرح پشم و در کیا است و فرستانی شیری است و ملک از دیدار او بید  
 و بیکت نفس پاک بپوشن رای روشن او چندین تن از ورطه هلاک خلاص یافتند یعنی که ملک برین چهل  
 انکار و فایده قطع نظر از اعراض ملک در امثال این کارها شتابکاری نیکوئی نماید هیچ به اران  
 نیست که اساس این کار بر مامل نهم تا وقت سوال و جواب انفعال نیایم

### بیت

چو قاضی بفکرت نوید سجل نکرد ز دستار بندان نخل  
 و مراد و روزی توقف باید کرد اگر از جانب ملک شیمانی پدید آید باری فرصت تدرک فوت  
 نشده باشد و اگر بر قتل او اصراری و مبالغه رود کشتن متعذر نخواهد بود و مراد برین تاخیر منفعت کلی حاصلت  
 اول مثبت بقای نفس دوم حصول رضای ملک اگر از قتل او مادم باشد سیوم منی بر  
 جمیع اهل مملکت که مانند او فکر را باقی گذاردیم که خیرات او همه را شامل است و آثار برائش  
 شایع و کامل پس او را با طایفه از محرمان که خدمت حرم ملک کردند بجای خود برد و دست مودت  
 با احتیاطی هر چه تمامتر نگاه دارند و در تعظیم و اکرام او مبالغه لازم شمارند و خود با شمشیری خون آلود  
 چون آید شمشیر کسر پیش آنکند به بارگاه درآمد و گفت فرمان ملک بجا آوردم و آن بی  
 اوب را که قدم بر بساط جرات نهاده بود بسراویس رسانیدم ملک رانی بجز سورت غضب

تسکین یافته بود و دریای خشم را ملاحظه امواج نمائند چون این سخن شنید و از جمال و کمال و عقل و صلاح  
 او باز اندیشید بغایت رنجور گشت و شرم داشت که آن تر و دو ظاهر کرد اند و نقص و ابرام بیکدیگر متصل  
 که حکم اجتماع نقصین دارد از خود فراماید پس خویشین را علامت کردن گفت که گفت این کناہت که حکم  
 و تانی را بر طرف نهادی و محبوب خود را باندک کنایه کنی الراجح در آن محی می تواند بود و عرضت تلف  
 ساختی و بایستی که من بدین قدر جرات چنین حکمی نکردی و بآب حکم شش تسکین دادمی

فطسم  
 پاره آتش بود آن پرگزند کوبدی شد برار و بلند  
 آدمی آتش خورد از حد فرو نبردم او دو دنیا بد برون  
 اما چون وزیر علامت آمدت بر ناصیه پادشاه مشاهده نمود گفت ملک را عتق نماید بود که  
 از شب خسته باز توان آورد و کشته را بر روز رزنده توان کرد و اندوه بخاید خوردن تن را بر آرزو دل  
 خفیف سازد و حاصل آن جز پنج دوستان و راحت دشمنان نباشد و هر کس بشنود که ملک حکمی کرد  
 امضا بدین پیوسته فی الفور شیمان شده در و قار و ثبات پادشاهی بدکان کرد و بایستی که ملک درین  
 قضیه ولایت و زبیدی و ازبخی و خونت منحرف گشتی و چون شاه وی القاع بر غضب خویش مشتعل  
 بودی تا مذمت روی نمودی و اگر سر مایند قضیه او را بعرض رسانم ملک فرمود که بر این بار تازی

مخود که چگونه بوده است آن

### حکایت

وزیر صایب تدبیر گفت آورده اند که در دارالملک یمن پادشاهی بود روشن روان شهریاری  
بارای پیروخت جوان دیده کردون تیر کرد در مدت سیاحت مانند او آهانی بر سلطنت ندیده و  
کوش روزگارم و آرزای بصفت او جهانداری در عرصه زمانه نشنیده

### نظم

بیزم آفتابی رخ افروخته      بزم ارژدهای چمنان سوخته  
جهان را بداد و دهنش کرده رام      ز ناله شمشیر و سپهرش بکام  
و این پادشاه شکار دوست بود روزی در شکارگاهی مرکب نشاط از چپ و راست قیامت و نظر عمرت  
بر جانی می انداخت و آن حوالی از جوش و طیور صید می ندید و جانوری که شکار شاه را شاید  
بخطش در نیاید تک از این صورت متحیر و از می نگریست قصار آنجا کسی از ما بسا احتیاج و سلطنت  
از پوست آهو پوشیده و آن بیابان خار بسیار زده بود و از تعب آن شغل نایب ماند که در  
چله می سنگی کوزه شمشیرک زود بر روی افتاد و گمان بر سر روی به شد کنی آن به نسبت

شایستی که در آور و غرق      جب بران سوخته سر من چو بوق  
 قلمه مجابای نایب نکر      کر خطای بی و خطای نکر  
 القصد ملک چون بر سر شکاری رسیده او را سببه خروج و بادل پر خون بدید سخت غمناک و متأسف  
 گشت و با خن بلاست پاره ندمت خراستیدن گرفت و از آن تور و محبت که موجب تحسیر و  
 نخلت بود متامله غافل شده جایگزین را عذر بسیار خواست و جهت مریم با هزار دینار زر سرخ از آن  
 داشت و عمان انفعال مجاب، از اسلحه بر تاقه بدر صورتی راهی که در آن شهر سعادت و عبادت  
 مشهور بود بلکه در عرصه دهر پادشاه و هدایت موصوف و مذکور نزول اجلال فرمود و از راه تند عا  
 نصیحی که در دنیا مرید جاه و در آخرت شمع گناه تواند بود نمود و از پل بر ترقی کشف و کرامت گفت ای ملک  
 خصلتی که دولت دنیا و سعادت عقیبی را جامع تواند بود چشم فرو خورون است و در وقت غلبه غضب

علم و زین

نظم

کسی کو بر فرزندش خشم      مدار روی طریقی مرد می تسم  
 غضب چون نفس تو سمن را کزدم      بنانش و کس آنجا نشود نرم  
 ملک گفت میدم که جانش پرستند      و ناری در کام مملو و قی تمام و اردن ما در وقت چمنای

حکم را بر بوی نفس جا که مخلوقانم باخت به بنکام استعمال الس حسم خود را در قبضه سبط عیونم آورد  
 زاهد فرمود من سه رقعہ بنویسم و تو بدستی غیبی خاص و معتمدی صاحب اخلاص بسیار چون نکلت  
 تغییر مزاج بر ناصیه تو مشاهده کن و بایره چشم و سبکساری ترا مشعل میزدی از آنجا بر تو عرض کنی که  
 نماید آن ظهور نموده نفس را تسکینی بداید و اگر مید که اس غضب بر لال آن موعظه منطقی شد رقعہ دوم را  
 بعد آورد و اگر نفس سرکش بدن پر زانم کرده رقعہ سیم را بنویسد امیدوارم که خایه آن خشونت بسفتت و ملا  
 مبدل کرد و چون طالت ششم ان ممدف شد بر اینه لعه حکم و مهربانی بجای آن خواهد آمد

مصراع

دیو چو بیرون رود فرشته در آید

ملک بدین سخن خوشوقت شد و زاهد سه رقعہ نوشتیم یکی از طراز زمان شاه سپرد و مضمون رقعہ اول این بود که در  
 محل اعدایان اختیار و رقعہ تصرف نفس اماره منہ که ترا در ورطه هلاک ابدی اندر و فحوائی مکتوب دوم آنکه  
 به بنکام ششم بر زیره سان رحیم باش تا بوقت جزا بر دستان بر تو مهربان باشند و پنجم کتابت سوم آنکه  
 در حکم زدن از حد شرع تجاوز کن و بیسج حال از انصاف دور کن

نظم

اگر چه حکم تو جائز است در جهانداری      جماعتی که نه کار است مردم از آنجا

منازا که چست همچو عجب خداست      که هست دیده مظلوم آزاری  
 مباش غره بهستان سرامی دولت یوش      که غمغریب از و بگذری و بگذاری  
 ملک زاهد را وداع کرده بدار الملک باز آمد پیوسته در مجلس حکم خصوصاً در وقت خشم این سر رفته بر عرض  
 کردند و او را ملک ذوالرقاع باعتبار این رفته گفتندی این ملک را کنیزی بود خوروی پاکیزه خوی  
 سر و قدمه خدایوت لب سپهر غیب یکبار رها طوطی گفتار

بیت

ماه رویی مشکبوی دلکشی      جان مناسی دلگیری هوشی  
 ز کس محمود شمیمه چشمیما را بوده و عشق بانی دلخون شده لعل شکر بار او و خورویان خطه خطا در بند چین لغش  
 امیر و عسوه و دستان کشمیری بهوای سلسله پر تاب و پیش پای دل در بنجیر

بیت

رخسار ترا با چه خوبیت که نیست      در شیوه دلبری ترا چیست که نیست  
 جمال حال او بجمال پاکدامنی ترین یافته بود و محبت حس زبور عفت و پارسایی ار است شده دل شاه  
 بشمایل او چنان مایل بودی که از بانست حرم خاص و معاشقت و یکره جباری است با و نمود عروس  
 ملک از عفت شاه سواره خواب حسرت ریختی و برای دفع او از روی شک و حسد هر کوه خیل انجمنی

الفصہ عصہ خود را با مساطہ حرم ساری بازگفت و از دور بابل قتل ساء و وضع کتیرک معاویہ علیہ السلام گفت  
 مرا اعلام کن کہ ملک از کتیرک چه چیز دوست دارد و نظر بر کدام عضویش بیشتر تخاصم و خاتون جو ابداد  
 کہ بوقت خلوت مشاهده افشا و کہ بر تخت ان سبب مثال او کہ از رعایت صفا گوئی آست نزدیک چشم جانت  
 معلوم است ساءه یا ابی نازک کہ دست قدرش با نای ریخ غنجب نهادہ بودہ بسیار زرد و بزبان  
 حال گوید

### بیت

بخدمت دعوت ای را ہد مغربا کہ این سبب زنج زان بوستان  
 مساطہ گفت طریق آسان باقم در آنکہ ملک را برودی انپیش بر تو انداشت مصلحت آست کہ قدری  
 زہر بابل من وہی تاہنیل با میرم و بجزہ لنتیک رقمہ خالی از ان بر حوالی ذقن و غنجب اور نم و ملک چون  
 در حالت مستی لبیان رساند بر جای سر و شود و تو ازین ریخ فرج یابی خاتون ازین فکر دلش او شد  
 آنچه اورا بایست مہیا کرد انید و مساطہ برین سوال کہ رقم ذکر پذیرفت ترکیبی از اخلاط حیلہ رقیب و اوہ و در  
 تزویر نهادہ بوماق کتیرک رفت و از سببہ کاری خالی بر وقت آن ماہ زود ہاروت تیرہ رویرا بر کنار  
 جاہ بابل جای قرار ماہ ساخت

### بیت

به دانیست آتخال افتاده بر زرخندان یارب نگاهداری ز آسب روزگارش

و ملک را غلامی بود که در سه مسرت محرمست دانشی قصار از پس پرده محاورات خانوان و  
مشاطه شنید و رهن مشاطه بمنزل کتیک و زون خال بر زرخندان او عاینه دید داعیه وفاداری و حق  
گذاری او را بران داشت که کتیک را از ان کو خبر کند بهیچ طریق فرصت نیافت و ملک نیز در حالت  
سکر بود کشف این سر با او بهیچ وجه غیر غیبی آخر ملک بعبادت فالوف و معهود بنوا بگاه کتیک درآمد  
از غایت مستی در خواب رفت غلام را سخت حق شناسی و امن گیرنده آهسته آهسته ببالین کتیک  
آمد و بگوشه نشین از روقن او پاک کرد و درین حالت ملک بیدار شده غلام را دید که دست بر زرخندان  
کتیک دراز کرده حرارت جمست او را بر سر آتش غضب نشانده با تیغ چون آب قصد غلام کرد غلام  
از خلوتسرای بیرون دوید و ملک از خفتش شکر کشیده بدرامد محمد خاص ایستاده بود و رقعها بر دست  
گرفته چون ملک را متغیر دید پیش آمد و یک رقعچه بود در بای خشم او از موج فرو نشست و دیگری  
عرض کرد آتش فتنه یکن نیافت رقعچه سوم که بموقف عرض رسید ملک لطمی صبر و سکون بخود راه داد و  
شربت ناهوشگوار غضب را بخرج فرمود و بر سبیل تملطف غلام را اطلییده گفت این جرات چرا  
کردی غلام از روی راستی صورت واقعه باز نمود ملک عروس را آواز داده و در پیش آن خدر  
و تحقیق آن مکر غایت مبالغه بقدم رسانید عروس انکار آن کار نموده گفت غلام دروغ میگوید و من



بار بادیه امم این فایز با بکار بان کنیک بادشاهی این اقبال است از همه... انانک یی شرمید استم که  
باطهار آن جرات نایم و یکن که بران حمل افتادی که بسبب شکست افغانی واقع شده است و بجهت  
که ملک برای العین مشاهده نموده اکنون در هلاک مفید وقت جایز است سیاست سلطانی را زمان  
و غضب چون بوقع واقع گردد و براتب از علم بهتر خواهد بود

بیت

خار که خبر سوختن شاید در کربان نهی نیک آید

ملک بجانب غلام نکست غلام گفت ای شاه کامران دو واسطه امان زمان امکان دارد که  
بغیر این نیل در حقیقت مشاطه باشد اگر بجزور او مثال مبارک از رانی دارند شاید که بجای این شب  
زایل گردد ملک بفرمود ما مشاطه را با حقه حاضر کردانیدند و قدری از آن نیل بوی خوراندند خورون  
همان بود و مردن همان چون حقیقت بر ملک منکشف گشت عروس سانس کرده غلام را خط از او داد  
و امارت برخی از بلاد آن ملک بوی تقویض فرمود و آن پادشاه جهان پناه چون چهره حال خود را بینه  
علم آراسته ساخت مضرت مشاطه بدور رسید و بیکت بر دباری از ضرران سیاه کاری گمان  
گشت و جهان سهری خنجر بروی آشکارا شد بر حال دوست و دشمن و قوف یافت این مثل بد آن مردم  
تا در آینه رای روشن ملک این صورت جمال نماید که پادشاهان را در هیچ کار تحمل نماند

دینی تامل و تفکر حکمی نباید فرمود

قطعه

حکم سلطان بیان آتش و آب درومی عالمی خراب کند

پس چندین حکم را روانه بود که شه از روی اضطراب کند

ملک گفت مرادین حکم خطایی افتاد و کلید در حال خشم بر زبان من رفت باری بالستی که تو در آن

چنانچه لایق حال صاحبان باشد تا ملی بجای می آوردی و از تو غریب نمود که خفت و زریده همچنان

بی نظیری را هلاک کردانیدی وزیر جو ابداد که ملک را اجبت یک زن چندین فکر ت بصیرت مبارک

راه نباید داد تا مجمع صحبت خدایتکاران دیگر که در سراسر ای صر مند بار نمایند

بیت

کز گرفت نارون هست و در لاله مناساند یا سمن هست

نایک را از فحش ای کلام وزیر چنان مضموم شد که ایران خست گشته آه از نهاد وی برآمد دور  
کرد آب اندوه افتاده بان خود میگفت

بیت

خوش سوز از غمش ای سیه که انیک تن بهین کار بیان بسته و بر خاسته است

درین آن روش کلزار جوانی که چون همه کل اندک زندگانی بود و حیف از آن نهال ریاض کامرانی که بافت  
خران هجران بی برک و نواست

سر و بالای تو در خاک درین است بیخ <sup>نظم</sup>  
زیر خاک آن که پاک درینست درین  
جای آن بود که جای تو بود و در دیده  
داشتی جای تو در خاک درینست درین

پس روی بوزیر کرد و گفت آند و نهناک شد هم بهلاک ایرادحت وزیر جواب داد که سه تن چه آسیر اندوه  
بسته بند غم شنید اول آنکه همت بر بدکاری مصروف دارد و دوم آنکه در حال قدرت نیکوکاری  
بجای نیار و سوم آنکه نا اندیشه کاری کند و عاقبت آن بدامت کشد ملک گفت ای پلار و در خون ایرانند  
توقف نکردی و سعی باطل تو هلاک شد وزیر جواب داد که سعی سه تن باطلست شخصی که جامعید پوشد و شمشیر کری  
کند و کاری که بالباس تکلف در میان آب ایستد و جامه شود و بازرگانی که زن نیکو بدست آورد  
در وطن گذاشته سفرد و روست اختیار کند و من در خون وی سعی نکردم بلکه فرمان ملک را آنگاه  
نمودم و درین باب هلاست عابد بد انحضرت که با آنکه تامل او از خواتیم کار با قاصر نماید و نظر بصیرتش  
بعواقب امور محیط کرد و درین مثال رای ثاقب را از ملاحظه مغرول و فکر صایب را از تدبیر  
مهور کرد آسید

## بیت

شاه شایسته که از روی خرد بویا      در از روی حسد بودی سپه‌سار و نیری

ملک گفت ازین سخن که در دوران باب فکری کن که مر از روی دیدار او اندو که این دارد و چاره این کار نیست مگر که بجز  
و چه توان ساخت وزیر گفت دست تدرک بدمن این کار زسد و درین قضیه شیمانی سود ندارد و هر که ما  
اندیشیده در همهی خویش نماید و کاری را که مدت در آن نافع باشد مگر در آن رسد که بدان کبوتر  
رسید ملک فرمود که چگونه بوده است آن

## حکایت

گفت آورده اند که جمعی کبوتر را بول تابستان دانه چند فراموش آوردند و در گوشه جفت ذخیره زمستان بهمان  
و آن دانه‌ها نم داشت چون تابستان با خزر رسید حرارت هوا اثر کرده و آنها خشک شد از آنچیز  
بودی که تیره نمود کبوتر درین وقتها از خانه غایب چون باز آمد و دانه را اندک دید جفت را علامت آنجا  
کرد و گفت این دانه‌ها جفت قوت زمستان نهاده بودیم که چون شدت سرما پدید آید و از کثرت برف  
دانه در صحرا ماند بدن گذاریم درین اوقات که در کوه و درشت چیده یافت شود و ذخیره را خوردی و از نظر  
عزم انحراف و زیدی آنرا شنیده که حکما گفته اند

## بیت

کنون که برک و نواخت هست جمدی کن  
 ذخیره بنده از سبب بر بی نوا بی خویش  
 کبوتر ماده گفت ازین دانه نامن بخورده ام و هیچ وجه در آن تصرفی نکرده کبوتر زچون دانه کبوتر  
 انکار او را باور نداشت و میراث تاسیری شد پس در فصل زمستان که بارانها متواتر گشت و باران طوفانی  
 پر در و دیوار ظاهر شد و آنهم کشید و بعد از اصل بار رفت نزو قوف یافت که سبب نقصان چه بود  
 کبوتر گرفت و در فراق بار عمسار را لیدن آغاز کرد و براری میگریست و میگفت مهاجرت است صعب است  
 و صعب تر آنکه پشیمانی بود نخواهد داشت

### بیت

بکار خویش تا بل نسیای کر تعجیل      زبان کنی و کسے را زبان بندار  
 و فایده این مثل آنست که مرد عاقل باید که در عصبیت شتاب ننماید تا چون کبوتر بسوزد بجز متلا نکرده ملک  
 اگر من در قول شتاب کروم تو نیز در فعل تعجیل نمودی و مرا درین رنج افکندی و زیر گفت ستن خور  
 در رنج اندازند یکی اگر در مضاف از خود عاقل شود و آخر هم گران یابد دوم آنکه وارث ندارد و اول  
 از وجه حرام جمع کند تا با راج حواش میرند و وبال بروی باقی ماند و سیوم آنکه مردی که زن نابکار  
 و جوان در عقد آرد و دل در بند و آرزو هر روز مرگ او از خدا میخواهد و او را میخواهد ملک گفت ازین سخن  
 تهنک تو دلیل تو آنکه گفت جو باید که تهنک بحركات و کلمات دوستان هرگز دیدی آنکه مال خود برود و بیگانه

و دینت نهد و هم آنکه الهی را میان خود و خصم حکم سازد و من درین کار تنگ نوزیده ام <sup>منصفا</sup> <sup>نکند</sup> در  
 زمان شاه متابعت همه ام فلک گفت مرا چه ایراد است نم بسیار است و زیر جواب داد که انجبت پنج نوع  
 زمان هم خوردن رو با سیدی آنکه امی کریم و ذاتی شریف و جمالی زیبا و عفا فی کامل وار و دوم آنکه دانا و پرورد  
 و مخلص و بگردان باشد و سوم آنکه در همه ابواب بصیحت و زر و در حضور و غیبت مشفق بود و چهارم آنکه در  
 نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را شعار و در خود سازد و پنجم آنکه خسته فال و مبارک نفس بود و من قدم او بر سر  
 ظاهر کرده و ایراد است بدین همه صفتها آراسته بود اگر ملک برای او اظهار ملال کند محض خواهد بود چنان  
 و فاداره از عمر لذت و نه و زنده کافی راحتی

### میت

ذوقی چنان ندارد بیدوست زندگانی      بیدوست زندگانی ذوقی چنان ندارد  
 فلک گفت ای بلار در سخن دلبری میکنی و از حد ادب تجاوز مینمایی و چنان پندارم که از تو دوری لازم است  
 و زیر گفت از تو تن دوری پسندیده افتد کی آنکه یکی و بدی کیسان پندارد و ثواب و عقاب عیبی را نابود  
 انکار و هم آنکه ظاهر را از تو آبی و باطن را از ملاهی پاک ندارد و فلک گفت ما در چشم تو حقیر مینماییم که در  
 ادای این کلمات جرات جانی شوی و زیر گفت بزرگان در چشم طایفه نیک نمایند اول بنده  
 استیخ که گاه بیگانه و درشت و بزرگوار است و شام و چاشت با خواهر برابر نشیند و خواهر نیز با وی برابر

کند و فحش دوست دارد و دم بنده خاین که بر اموال خواجه مستولی کرد و دست تصرف در آن  
 بکشد چنانچه اندک مدتی را مال و بی از مال خواجه بر کند و خود را بروی نعمت راجع داند سیوم بنده  
 که بی استحقاق محل اعتماد کرده و بر اسرار خواجه واقف شده بدین مرتبه مغرور شود ملک گفت من ترا  
 از مودم و ما از موده بهتر بودی وزیر جواب داد که پشتن را نتوان از مود و الا در پشت موضع شجاع را در جنگ و  
 بزرگ را در رعیت و بزرگ را در زمان غضب و بزرگ را در هنگام حساب و دوست را در وقت حاجت  
 و مردم اصیل را در ایام سخت و زاهد را در احوال ثواب آخرت و عالم را هنگام تقیر و مباحثه حاصل الایم چند  
 ملک مفاوضات گرا هست آینه با وزیر میفرمود و وزیر جوابی بی تر از انسان زهر آید او بازمید و سخن در  
 حدت چون شیر الماس بر دم او نهاد و میگفت و ملک بطریق حلم تحمل نموده آن شبتهای ناخوشگوار زین شکوه

نظم

تحمل کند هر که را عقل هست / نه عقلی که خشمش کند زیر دست

تحمل چو ز سرت نماید سخت / ولی شهید کرد و چو در طبع رسد

عناقت زبان شاگویی بلساد و گفت سایه دولت ظل القدر بر مفاوق عالمین پانیده با و و احباب

ایستش از امج شرف و دوره عظمت تابنده من بنده که با قدم جرات بساط مباحثت می پیروم

و در تله بدیع جناب فریب بر می آید با قدم پیروم است تین است سوده صفحات بود و آ

تعالی که اگر کسی شبیه فلک طلبد و ایش وی نشان جوید

مصراع

جز در آینه آتش توان یافت نظیر

این چه بزرگوار و آفت بجال علم و کنت آراسته و این چه نفس نفسی است بخت صبر و وفار و خوشبختی  
متعلی شده و بر آینه بزرگی چنین شخصی را مسلم و نام بزرگوار و بر مثل چنین نامداری اطلاق آید

نظم

بزرگی با موس و کفار نیست      بلندی بد عوی و پندار نیست

از آن نامورتر کسی را بجو      که خوانند خلقش پسندیده خوی

فلک گفت ای بلار تو نیکو دانی که من بای کار خلافت بر محمد و رفت نهادم و اساس شهریاری بر

شفت و کم آزاری وضع کرده و اگر گاهی بناویب جمع که از روی نخوت تروی اظهار کنند یا بلوج و تصریح

و مقام معارضه و موازنه آید اشارتی صادر کرد و جهت محافظت آداب جهان داری و مهید قاعده یادنا

و کریمت در بای همت عالی رتبت نه دوران مرتبه است که بجز یک امثال این سخنان موج خشم بر آرد

قطعه

من ندیدم که بس بر باد بلرزد برکش      یانه کا هم که بجا پهنش از سعه ناز



یا تو هم نه بالبدیدی مردم  
یا ابرم که بگریه هوایی صد بار  
ومن در حکم قبل ابرایت بی اختیار بودم و گفته اند الحواد قد کتوا  
بمن خبايا بروتی افند بفسکری بجزد

مصراع

اسب خوشرو نیز که کاپی سکندر میخورد

وزیر گفت آن نوع حکم ما در بود **النادر** که **المعدوم** و علم امروز دارکسان کرد چه در هیچ جای  
نشان نداده اند که شاهی کامکار و والی صاحب اقدار با شمشیری بران و حکمی روان بر سر  
نشسته باشد و بنده جبر کار در مقام خواری بی پای ایستاده سخنان بی محابا گوید و قدم از انداره خود ورا  
نهاد و آنچه خواهد بر زبان آورد مانع اقامت رسم سیاست جبر علم عظیم و عفو غمگین چه تواند بود

مصراع

چه چندی که شمس کم لطف بویست

لک گفت چون بدنه خواه خوش معترف کرد و امارت بر سر صفحات حالات خود معترف  
بیدم آئین در مقام اعذار خواهد بود و مردم کریم را از قبول عذر چاره نیست

مصراع

وَالْعَذْرُ عِنْدَكَ مِنَ النَّاسِ مَقْبُولَةٌ  
دغدغه نزدیک برنگ قبول کرده شده